«مردم سالاری» به مناسبت چهل و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی بررسی می‌کند

آرمان‌های محوری انقلاب اسلامی، از شعار تا عمل

گروه سیاسی: فرارسیدن دهه فجر و ایام چهل و چهارمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، اگرچه همراه با مراسم مختلف در جهت گرامیداشت این انقلاب بزرگ تاریخساز است، اما اگر صرفا به جشن و شادمانی یا ارائه آمار و ارقام کمی و غیرکیفی سپری شود، اثر چندانی نخواهد داشت؛ بویژه در شرایطی که میزان نارضایتی مردم از مسئولان و شکاف مردم و حاکمیت افزایش یافته و نمی‌توان اعتراضات و نارضایتی‌های مردم را نادیده انگاشت. از این جهت، سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در سال جاری باید مجالی برای بررسی مقاط ضعف در کنار نقاط قوت و تبیین کاستی‌ها در کنار پیشرفتها باشد تا مسیر حفظ انقلاب و نیل به دستاوردهای آن هموارتر شود.

انقلاب اسلامی ایران با سه شعار محوری استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی شکل گرفت. اما اکنون که ۴۴ سال از پیروزی انقلاب سپری می‌شود دستاوردهای انقلاب در این سه حوزه محوری چیست و آیا به گونه ای بوده که افکار عمومی از آن راضی باشند؟

استقلال از بیگانگان در ظاهر تحقق یافته اما وقتی به یاد بیاوریم که شعار اصلی انقلاب در حوزه استقلال که روی سر در وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی نیز نقش بسته، «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بوده، در می‌یابیم که در این حوزه از آنچه در ابتدای انقلاب مطرح شده بود فاصله گرفته ایم. طی دهه‌های اخیر، ضدیت با غرب و متهم کردن حامیان برقراریث روابط عزتمندانه با کشورهای غربی در جهت حفظ منافع ملی به غربگرایی، به حدی گسترش یافته که به رفتن در آغوش شرق بویژه روسیه و چین منجر شده است. در حالیکه آنچه در ابتدای انقلاب اسلامی مدنظر بود، حفظس استقلال از شرق و غرب بود، نه ضدیت با یکی و در آمیختن با دیگری! استقلال بدون تعامل عزتمندانه با کشورهای دنیا دست یافتنی نیست.

آزادی را هم می‌توان به عنوان یکی از اصول انقلاب ارزیابی کرد. زمانی گفته می‌شد حتی کمونیستها هم در اظهار عقیده آزادند اما در حال حاضر افزایش تعداد زندانیان اصل آزادی را زیر سوال برده است. مگر امام خمینی بارها تأکید نداشت که «مردم عقیده شان آزاد است.

کسی الزامشان نمی‌کند که شما باید حتماً این عقیده را داشته باشید»؟ آزادی ابراز عقیده، آزادی رسانه‌ها، آزادی احزاب و تشکل‌ها و آزادی اظهارنظر روشنفکران، از جمله مواردی است که در بدو پیروزی انقلاب اسلامی مورد تاکید قرار داشت و پس از ۴۴ سال باید شرایطی در کشور حاصل شود که این آزادی‌ها تامین شود.

جمهوری اسلامی هم شعار دیگر ابتدای انقلاب بود که فقط بخش اسلامیت آن مورد توجه قرار داشت و جمهوریت آن هر سال بیش از سال قبل به حاشیه رفته است.

برگزاری انتخابات‌های مختلف با ردصلاحیت گسترده کاندیداها و به شکل غیررقابتی یا با رقابت اندک، منجر به تشکیل مجلس حداقلی و دولتی با کمترین پشتوانه مردمی شده که البته همین مجلس و دولت نیز عملکردشان تحت تاثیر شوراهای مختلف بالادستی و انتصابی شده است.

تا زمانی که برای رفع موانع پیش روی تحقق این سه آرمان اصلی انقلاب اسلامی قدمی برداشته نشود، نمی‌توان امیدی به تقویت پیوند مردم با حاکمیت داشت.

چراکه آنچه بی اعتمادی و ناامیدی را در بین مردم دامن می‌زند، فاصله گرفتن از همین آرمانهاست.

اگرچه نمی‌توان دستاوردهای انقلاب اسلامی در بیش از چهار دهه گذشته در آبادانی و توسعه کشور را نادیده گرفت و این تلاشهای کمنظیر و حتی بعضا بینظیر شایسته تقدیر است اما به جای مقایسه کمی رشد در شاخص‌های تعداد و مقدار در سالهای پس از انقلاب با پیش از انقلاب اسلامی، بهتر آن است که این موضوع بررسی شود که تا چه حد در دستیابی به اهداف از پیش تعیین شده موفق بوده‌ایم؟

برنامه‌های توسعه کشور تا چه حد به اهداف خود رسیده‌اند؟ سند چشم انداز بیست ساله کشور که سه سال دیگر موعد پایان آن است تا چه حد در اهداف خود موفق بوده؟ این موارد نیاز به بحث و بررسی دقیقتری دارد تا نقاط ضعف را رفع کرده و نقاط قوت را تقویت کنیم چرا که بدون آسیب شناسی انقلابها نمی‌توان به آینده خوشبین بود.

انقلاب‌ها حرکتی جمعی هستند که بر خلاف شورشها و کودتاها، با حضور و مشارکت مردم به پیروزی می‌رسند، و حکومت برآمده از آنها، تا زمانی به حیات خود ادامه خواهند داد که از حمایت همان مردم برخوردار باشند. انقلابها تا زمانی زنده می‌مانند که علاوه بر تحقق آرمانهای اصلی خود، با مقتضیات زمان و نیازهای نسل جدید نیز هماهنگ شوند.

در غیر این صورت تکیه بر آمارهای گزینشی و نادیده انگاشتن نارضایتی‌ها، نمی‌تواند امید بخش باشد. لذا امید است بزرگان کشور، برای اصلاح مسیر امور، راهکاری بیندیشند و برای حفظ طراوت و شادابی انقلاب بکوشند. آنگاه جشن سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، همان جشن همگانی می‌شود که عموم مردم را بیش از پیش با خود همراه سازد.

خاطرات علیزاده طباطبایی از روز بیعت همافران با امام:

ارتش مقابل مردم قرار نگرفت

سید محمود علیزاده طباطبایی را افکارعمومی به عنوان «وکیل پرونده های سیاسی و شخصیت های مشهور» می شناسد؛ اما کمتر کسی می داند که او جزو همافرانی بوده که در روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ با حضور در مدرسه علوی با امام خمینی بیعت کردند و نقش مهمی را در ریخته شدن هیمنه رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی فراهم کردند. خبرنگار جماران به مناسبت سالروز این واقعه مهم تاریخی با او گفت و گویی را انجام داده است که بخشهایی از آن در پی می آید:

شما جزو همافرانی بودید که بعد از پیروزی انقلاب با حضرت امام بیعت کردید. اگر خاطره‌ای از آن روز دارید، به عنوان مقدمه بفرمایید.

شاه بعد از اعلام انقلاب سفید، با امام برخورد کرد و نهضت ایشان را سرکوب کرد. سال ۴۳ یا ۴۴ خیال آمریکایی‌ها و شاه راحت شد که هیچ مخالفی در داخل ندارند تا بتواند پایه‌های حکومت را متزلزل کند. اینجا بود که شاه تصمیم به تجهیز ارتش گرفت، شاه در سال ۴۴ تلاش کرد تا تجهیزات نظامی پیشرفته را از آمریکایی‌ها بخرد.

زمانی که در اواخر جنگ جانشین معاون طرح و برنامه ستاد فرماندهی کل قوا بودم به مدرکی دست پیدا کردم که آن سال‌ها شاه به وزارت دفاع برای خرید یکسری تسلیحات دستوری صادر می‌کند. این‌ها باید از ستاد بزرگ ارتشتاران گزارش بگیرند که چه نوع تسلیحاتی خریداری شود. ستاد بزرگ ارتشتاران به اداره مستشاری -که آمریکایی‌ها بودند- می‌گوید که ما فلان تسلیحات را می‌خواهیم.

آمریکایی‌ها جواب می‌دهند که اسلحه در قالب استراتژی دفاعی است و شما تا استراتژی دفاعی نداشته باشید نمی‌توانید اسلحه بخرید. اعضای ستاد بزرگ ارتشتاران نمی‌دانستند که استراتژی دفاعی چیست، می‌گویند: استراتژی دفاعی را اعلیحضرت تعیین می‌کند. اداره مستشاری می‌گوید: استراتژی دفاعی که نباید در سخنرانی‌ها و نوشته‌های اعلیحضرت باشد، شما باید دشمن را تعیین کنید که چه کسی است و در مقابل دشمن وسیستم سلاحی آن، استراتژی دفاعی تنظیم کنید.

به همین دلیل عده‌ای از نظامیان ایران برای گذرندان دوره مدیریت استراتژی به آمریکا اعزام شدند. از همان زمان آمریکایی‌ها تصمیم می‌گیرند که ایران باید یک استراتژی بازدارنده در مقابل ارتش شوروی داشته باشد. نیروی دریایی پاکستان، نیروی هوایی ایران و نیروی زمینی ترکیه در پیمان «سنتو» با هم به عنوان تشکیلات اقتصادی متمرکز شده بودند اما پشت آن طرح نظامی بود. ارتش ایران باید تجهیز می‌شد، پیشرفته‌ترین هواپیماها و هلی‌کوپترهای روز دنیا را می‌گرفت و سیستم‌های راداری و پدافندی را دارا می‌شد. برای این کار تا آن زمان بخش فنی ارتش، دست درجه‌داران بود؛ یعنی کسانی که با سیکل جذب ارتش می‌شدند، دوره یک ساله می‌دیدند و برای کارهای فنی تکنسین می‌شدند.

آمریکایی‌ها گفتند که حداقل پایه شروع تحصیلات برای کار فنی بر سیستم‌های پیشرفته دیپلم است، لذا در ابتدا تصمیم گرفتند که عده‌ای را به عنوان کمک مهندس استخدام کنند. سال ۴۴ یا ۴۵ اولین گروه را برای اعزام به آمریکا و گذراندن دوره‌هایی به انگلیس فرستادند، دوره دیدند و برگشتند.

این‌ها سال ۴۵ و اوائل ۴۶ که برگشتند با مشکل مواجه شدند، چون نظامی نبودند و درون سیستم نظامی، غیر نظامی جایگاه نداشت. به همین دلیل تصمیم گرفتند که بر کمک مهندسین، لباس نظامی بپوشانند. اینجا با مشکل دیگری مواجه شدند، چون پایه این‌ها دیپلم است و همتراز افسرها هستند، اگر درجه افسری داشته باشند، فرمانده افسر نمی‌تواند دستش آچار بگیرد و کار فنی کند. اگر درجه افسری نداشته باشند معترض خواهند بود و می‌گویند ما با آقایی که دیپلم گرفته، یک سال دوره دیده و ستوان سه شده با منی که دیپلم گرفتم، دو سال دوره دیدم و خارج رفتم چه تفاوتی دارد؟ الان باید پایین‌تر از ستوان سه باشم؟

برای حل این مشکل، «طرح همافری» ارائه شد که علامت اختصاری آن «فرمان همایونی» است. گفتند، این دیپلمه‌ها دو سال دوره می‌بینند و کمک مهندس یا کمک متخصص می‌شوند، هجده ماه دوره دیگر می‌بینند متخصص می‌شوند، ۱۸ ماه دیگر دوره می‌بینند سرمتخصص می‌شوند، ۱۸ ماه دیگر سوپروایزر و در یک دوره یازده ساله این‌ها یک سوپروایز قوی فنی می‌شوند و بعد از یازده سال بازخرید شده و به صنعت کشور می‌روند. این طرحی بود که آمریکایی‌ها ارائه کردند.

عنی همافرها جزو بدنه ارتش نبودند؟

جزو بدنه ارتش بودند، اما در سلسله مراتب نظامی نبودند. زمینه اصلی اعتراض همافرها همین بود که این‌ها لباس نظامی داشتند و درجه‌شان از همافر سه تا سرهمافر پایین‌تر از ستوان سه بود. ارتش تصمیم گرفت همافرها را استخدام کند و سال ۴۶ اولین گروه از آن‌ها به عنوان هنرجوی همافری استخدام شدند. اول دورهٔ یک ماهه «بی ام تی» یعنی دوره آموزش نظامی می‌گذراندند. بعد از دوره آموزش نظامی، دوره شش ماهه زبان انگلیسی داشتند و در این دوره هشت کتاب می‌خواندند. سپس دوره یک ماهه ترمینولوژی فنی را به زبان خارجی یاد می‌گرفتند تا برای طی دوره‌های تخصصی به انگلیس یا آمریکا اعزام شوند. من جزو افرادی بودم که سال ۴۹ وارد نیروی هوایی شدم. وارد شدن من به نیروی هوایی داستانی دارد.

من در دانشگاه علم و صنعت قبول شدم، سه هزار تومان شهریه دانشگاه بود اما من این مبلغ را نداشتم، تلاش کردم ولی موفق نشدم لذا به نیروی هوایی رفتم. ابتدا به دوره خلبانی رفتم، تقریبا همه کارهای پذیرش من انجام شده بود که هواپیمای سروان طباطبایی از بستگان ما به کوه خورد و سقوط کرد. مادرم گریه و زاری کرد که من نمی‌خواهم تو به خلبانی بروی. با توجه به مراحلی که گذرانده بودم به همافری رفتم. مهر ۴۹ وارد شدم و آوریل ۱۹۷۲ میلادی، از سال ۵۱ تا ۵۲ در آمریکا بودم. از همان اولین روزی که لباس هنرجوی همافری پوشیدیم فرماندهان ما هنرجوهایی بودند که یک یا دو دوره از ما قدیمی‌تر بودند و به آنها سرگروهبان می‌گفتیم. سرگروهبان‌ها از همان اول به ما می‌گفتند که یادتان باشد، سروان به بالا را احترام بگذارید اما سروان به پایین را احترام نگذارید. یعنی ریشه نارضایتی و اختلاف از آنجا شروع شد. ارتش حقوق همافر سه را معادل حقوق سروان قرار داده بود. من از مهر که استخدام شدم، بعد از شش ماه، حقوق را یک‌جا دادند، اولین حقوق هنرجویی که گرفتم هشتصد تومان بود، در صورتی که حقوق ستوان سه کمتر از هشتصد تومان بود. بعد از دو سال که همافر شدیم اولین حقوق ما هزار و هشتصد تومان معادل حقوق سروان بود. همین مسئله هم عامل اعتراض افسران بود که فرماندهان بالاتر ما بودند ولی حقوق‌شان کمتر از ما بود و هم ما که می‌گفتیم سواد و تخصص ما بیشتر است و تحصیلات ما بالاتر است، چرا باید درجه‌مان پایین‌تر باشد؟ این نارضایتی باعث انسجام درونی بین همافران شده بود.من دوره زبان را خیلی سریع گذراندم و فکر می‌کنم اوائل سال ۵۰ بود که به آمریکا اعزام شدم. برای من کارت ارتش آمریکا صادر کردند، چون در آمریکا افسرها با افسر هم‌تراز می‌شدند. در آمریکا دوره تخصصی که من گذراندم «سیمولیتور» دوره آموزش پرواز بود. جایی گفته بودم آموزش پرواز، یک نفر اعتراض کرده بود که همافرها خلبان نیستند، بله ما خلبان نیستیم اما دستگاه آموزش پرواز زمینی وجود داشت که خلبان، تحت نظر همافرانی که متخصص این کار هستند، روی این دستگاه آموزش پرواز می‌بینند، و هم تمرین‌های پرواز را انجام می‌دهد که هزینه‌های آن پایین‌تر است. در آمریکا دوره زبان را اول در تگزاس و دوره تخصصی را در ایلینوی گذراندیم. من زمینه کلی سیاسی داشتم، در نطنز در دبیرستان دبیری به نام آقای زهتاب داشتیم که آدم سیاسی بود. همچنین رئیس آموزش و پرورش سیاسی بود که به ما انقلاب سفید درس می‌داد. فکر می‌کنم کلاس دهم کتاب انقلاب سفید را می‌خواندیم. رئیس آموزش و پرورش نطنز، تبعیدی بود و اولین کسی بود که ما را با سیاست آشنا کرد. از قبل خاطرات خیلی تاری از سال ۴۲ دارم که روحانیون از قم به نطنز فرار کرده بودند. رئیس آموزش و پرورش نطنز که اسم وی را فراموش کردم، روز اول آمد و پرسید که می‌دانید چرا اسم انقلاب سفید، انقلاب سفید شده است؟ نمی‌دانستیم و هر کس چیز گفت. وی گفت: برای اینکه خونی ریخته نشد و همه را خفه‌کش کردند. من از آنجا با سیاست آشنا شدم.

> ارتش، ارتش مملکت بود و با اینکه مورد بی‌مهری قرار گرفت امتحان خود را خوب پس داد. ارتش هنوز هم مورد بی‌مهری است. در مملکتی که بعضا افراد کم توانی را در رأس کارها گذاشتند و مملکت را اداره می‌کنند، شایسته‌ترین مدیران که در ارتش بودند در خانه‌های خود بی‌کار نشسته‌اند و در سن ۵۰ سالگی بازنشست شده‌اند؛ کسانی که سابقه بهترین مدیریت را دارند. متأسفانه نسبت به ارتش بی‌مهری شده است

من در آمریکا وقتی که از لکلند به ایلینوی رفتم، در دانشگاه شامپاین بودم که دانشگاه بزرگی بود. با شیکاگو رفت و آمد می‌کردم و با ایرانی‌های مقیم آمریکا آشنا شدم که البته عمدتاً کمونیست بودند و گرایش چپ داشتند. خاطرم است که برای من دوره‌های کتابخوانی گذاشته بودند، از کتاب‌های صمد بهرنگی شروع کردند تا کتاب‌های حزب توده، و همه این کتاب‌ها را باید می‌خواندم و جواب پس می‌دادم. جالب بود که آنها از من سوء استفاده می‌کردند، آنها به نام من از فروشگاه پایگاه که قیمت اجناس آن ۲۵ درصد پایین‌تر بود خرید می کردند، چون مالیات نمی‌دادیم.

آمریکایی‌ها بدی زیاد دارند، اما خوبی‌هایی هم دارند. در فرهنگ آمریکایی اصلاً دروغ معنا ندارد. حقوق من هشتصد یا نهصد دلار بود و در عرض دو ماه بیش از سیصد یا چهارصد هزار دلار از فروشگاه پایگاه خرید کرده بودم. اف بی آی خیلی محترمانه من را خواست، خیلی محترمانه پرسیدند که محمود چقدر حقوق می‌گیری؟ گفتم: هشتصد دلار. گفتند: شما در طول دو ماه، چهارصد و بیست هزار دلار خرید کردی، از کجا پول آورده‌ای؟ من فی‌البداهه گفتم که «پدرم در ایران چاه نفت دارد!» همین را نوشتند، بیش از این تحقیق نکردند و شاید امروز در پرونده من باشد.

با گروهی که گرایش چپ داشت در آمریکا آشنا شدم، بعد که به ایران آمدم من را به گروه بیژن جزنی معرفی کردند و با آنها آشنا شدم.

من سال ۵۲ که از آمریکا به ایران برگشتم، در قسمت «سیمولیتور» فرماندهی به نام ستوان یکم گنجعلی‌بیک داشتیم که اخیرا گرفتاری برای ایشان پیش آمده بود ـ ایشان من را نصیحت کرد که «خیلی از همافرها به دانشگاه رفته‌اند، زبان تو خوب است، تو هم برو در دانشگاه درس بخوان».

می‌خواهم زمینه ظهور قضایا را بگویم. من مهر ۵۲ شبانه مدرسه عالی بازرگانی تهران قبول شدم؛ به حقوق علاقه‌مند بودم و سال ۵۴ در دانشگاه ملی در رشته حقوق قبول شدم و هر دو را با هم ادامه دادم. لذا در محیط دانشگاه با افکار و جریانات انقلابی کاملا آشنا شدم. از همافرها فقط من نبودم، شاید در دانشگاه ملی ده یا ۱۵ نفر همافر داشتیم که دانشجو بودند. یا در مدرسه عالی بازرگانی ۵ یا شش نفر همافر دانشجو بودند. بنابراین زمینه فعالیت‌های سیاسی در همافرها از دانشگاه شروع شده بود.

زمینه اعتراض و مخالفت به دلیل تبعیض در ارتش، در بین همافران وجود داشت. همافرها اعتراض خود را به انحای گوناگون نشان می‌دادند. ناهارخوری افسران با ناهارخوری درجه‌داران و همافرها جدا بود. ضد اطلاعات ارتش خیلی قوی عمل می‌کرد و ما خیلی مراقب بودیم تا گیر ضد اطلاعات نیفتیم. سیستم مخابرات ارتش دست همافرها بود، همافرها تلفنی با پایگاه‌های مختلف تماس می‌گرفتند و می‌گفتند که می‌گویند در پایگاه یکم همافرها به ناهارخوری نمی‌روند. همه به هم می‌گفتند و در یک روز در کل کشور همافرها ظهر به ناهارخوری نمی‌رفتند. این مسائل خیلی ضد اطلاعات ارتش را حساس کرده بود و دنبال شناسایی افرادی بودند که این تحریکات را انجام می‌دهند.سال ۵۲ که در دانشگاه ثبت‌نام کردم، تیمسار ربیعی فرمانده پایگاه یکم بود که بعد فرمانده نیروی هوایی شد. من عمویی داشتم که در آموزش و پرورش بود، وی به من گفت که آقای ربانی رئیس آموزش و پرورش منطقه ۱۳ با تیمسار ربیعی آشناست. جالب است که آقای ربانی بعدها در جریان کودتایی دستگیر و اعدام شد، برای من جالب بود که این توده‌ای با فرمانده پایگاه یکم ارتباط خیلی نزدیکی داشت. من پیش ربانی رفتم، ربانی به ربیعی زنگ زد و ربیعی من را خواست و گفت که تو برای چه به دانشگاه می‌روی؟ در حالی که تخصص و بهترین تحصیلات و رشته را داری. من را نصیحت کرد که به دانشگاه نرو.

من جریان را به عمویم گفتم. وی یک نفر دیگر را پیدا کرد. شخصی به نام سرهنگ جلایر رئیس ضد اطلاعات منطقه مهرآباد بود، لذا عمویم، من را پیش وی فرستاد. سرهنگ جلایر به من گفت که من فقط یک نصیحت می‌کنم، بیش از این توضیح نمی‌دهم، برو دنبال کار خودت. گفتم: بفرما. گفت: وظیفه ضد اطلاعات شناسایی دشمن و گروه‌هایی است که ضد رژیم مبارزه می‌کند. تو که مبارزه نمی‌کنی؟ گفتم: نه. گفت: اگر به دانشگاه رفتی و ضد اطلاعات تو را احضار کرد، نرو. اگر قضیه برای ضد اطلاعات خیلی مهم باشد به خانه‌ات می‌آیند، تو را دستگیر می‌کنند و می‌برند. دیگر از من سؤالی نکن و برو دنبال کارت. من خواستم بروم که پرسید: کدام دانشگاه می‌روی؟ خواستم بگویم، گفت هیچ وقت ضد اطلاعات نرو، اگر رفتی هیچ توضیحی نده تا بیایند و تو را بگیرند.

این سخن برای من آموزش شد. رفتم به مدرسه عالی بازرگانی و نامه‌ای جعل کردیم، چون باید سربازی داشته باشیم و نزد فرمانده بردیم. به دانشگاه ملی هم اینگونه رفتم و از ضد اطلاعات نمی‌ترسیدم، چون ما که مبارزه مسلحانه نداریم، فقط به دانشگاه می‌رویم. ضد اطلاعات دانشجویان را احضار می‌کرد و به آنان می‌گفت که به دانشگاه نروند، من را ده‌ها بار احضار کردند، اما نرفتم و هیچ اتفاقی نیفتاد. نرفتن من به ضد اطلاعات باعث تعجب دیگران شده بود.

زمینه اتحاد بین همافرها وجود داشت. سال ۵۶ کارتر رئیس جمهور آمریکا شد. هر دوره‌ای که دموکرات‌ها سر کار می‌آمدند فضای باز سیاسی در ایران ایجاد می‌شد. دمکرات‌ها سال ۴۲ انقلاب سفید را اجرا کردند تا بتوانند اعتراضات در ایران را فروکش کنند و جلو نفوذ کمونیسم را بگیرند، و سال ۵۶ که برای ایجاد فضای باز سیاسی فشار آوردند.

یادم است در انجمن ایران و آلمان جلساتی برگزار می‌شد؛ آقای اسلام کاظمی سخنرانی می‌کرد و من همراه ده یا پانزده نفر از همافرها به آن جلسات می‌رفتیم. آنجا انتقادات و حرف‌های اعتراضی بود. همچنین سال ۵۶ و اوائل سال ۵۷ سخنرانی‌های پیش از دستور مجلس خیلی تند بود و به دولت‌ها اعتراض می‌شد.داخل کشور که اختناق بود، اما داخل ارتش اختناق، مضاعف بود. من از دانشگاه مدرسه عالی بازرگانی که انقلابی‌ترین دانشگاه بود و محمد بازرگانی و .. آنجا دانشجو بودند، تا شیک‌ترین دانشگاه که دانشگاه ملی -دانشگاه شهید بهشتی کنونی- بود حضور داشتم.در دانشگاه ملی ما بچه مسلمان‌ها کتابی نداشتیم فقط کتاب‌های دکتر شریعتی را داشتیم ولی کمونیست‌ها کتاب‌های زیادی داشتند. ما در کتابخانه دانشجویی دانشگاه ملی برای اینکه کتاب‌های کمونیست‌ها را بتوانیم بدزدیم تا به دست دانشجویان تازه وارد نیفتد، به دو نفر از دختران دانشجو گفتیم که چادر سر کنند. آن روز هیچ کس چادر سر نمی‌کرد. یکی خانم الهه طباطبایی و دیگری خانم الهی مدنی بود که همسر دکتر عباس هنردوست شد. سال ۵۵ هم یک نفر دیگر اضافه شد اسمش در خاطرم نیست که با آقای جلال‌الدین فارسی ازدواج کرد. در دانشگاه ملی سه دختر چادری بودند، چادر سر کردند تا کتاب‌ها را از کتابخانه دانشجویی بیرون ببرند. جالب بود که هم کمونیست‌ها و هم ساواک با این‌ها درگیر بودند، چون حجاب از چند سال قبل آمده بود «حجاب مطهری» و مانتو و روسری بود، اما چادر مسأله جدیدی در دانشگاه بود.

دانشجویان درباره چادر یا مانتو آزاد بودند؟

کسی اجبار و الزام نمی‌کرد، اما شاخک‌ها تیز می‌شد که چه شده برخی چادر سر کرده اند. مراقب بودند دانشجویانی که فعالیت می‌کنند به گروه‌های چریکی وصل نباشند و الا با کتاب خواندن مشکل نداشتند.

ادامه در صفحه۱۰

نگاه

امام خمینی:

دیکتاتوری کم کم در انسان ظهور می کند

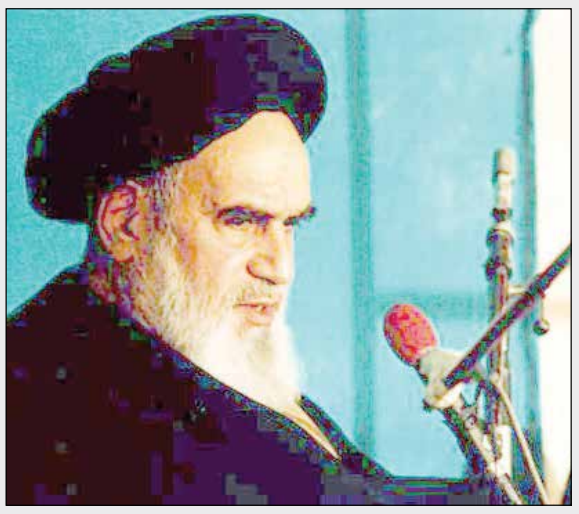

وحدت کلمه، ارزش‌های ۲۲ بهمن، ریشه دیکتاتوری و رشد آن، هدف ابرقدرتها از ایجاد اختلاف میان قشرهای مختلف مردم از جمله محورهای مهم سخنرانی امام خمینی (س) در جمع فارغ التحصیلان دانشکدهٔ افسری و پرسنل اداره دوم ارتش جمهوری اسلامی ایران بود که در صبح روز بیست و چهارم بهمن ماه ۵۹ در حسینیه جماران به دیدار ایشان رفتند.

بخش‌هایی از این سخنرانی را در ادامه بخوانید:

فتح یک کشوری یا شکست یک قدرت بزرگ خیلی عظمت دارد، لکن اشکالِ بعد فتح و بعد از پیروزی بیشتر از اشکال خود پیروزی است. در خود پیروزی دستجات مختلفی که در یک کشور هستند، ولو مخالف باشد با آن مقصدی که ملت و عموم ملت می‌خواهند، و لو مخالفِ او باشد، یا اظهار مخالفت نمی‌کند؛ یا اگر عاقل باشد موافقت هم می‌کند؛ چنانچه دیدید که در این موج عظیمی که در ایران برخاست آن وقت‌ها مخالف ظاهری نداشتیم؛ البته مخالف واقعی داشتیم، لکن آن مخالفت‌های واقعی در آن وقت متوقف شده بود؛ از این جهت، پیروزی آسانتر بود از حفظ پیروزی، بعد از اینکه شما پیروز شدید و ملت پیروز شد، دستجات مختلفی که می‌خواستند بهره‌برداری بکنند و با شماها یک راه را نداشتند شروع کردند به اظهار وجود کردن؛ و گاهی هم پیروزی را به خودشان نسبت دادند.

یک نکته‌ای را که باید به شما آقایان و همهٔ ارتشی‌ها و همه قوای مسلّح و همهٔ کسانی که دست اندرکار هستند در این کشور تذکر بدهم؛ این است که هیچ چیز، هیچ صفتی در انسان از آن وقتی که متولد شده است، این صفاتی که بعدها بروز می‌کند، آن وقت نبوده. هیچ فردی از افراد انسان، ـ مگر آنهایی که [از] خدای تبارک و تعالی [هستند] مثل انبیا ـ اول که متولد شدند عالِم نبودند. بعد برای مجاهدت خودشان کم کم تحصیل کردند، و هر کسی یک علمی را انتخاب کرد. دیکتاتوری هم از آن اموری است که بچه وقتی متولد شد دیکتاتور نیست. وقتی هم که بزرگ می‌شود کم کم، آن طور نیست که آن دیکتاتوریهای بزرگ را داشته باشد. لکن با تربیتهای اعوجاجی، در همان محیط کوچکی که خودش دارد، کم کم دیکتاتوری در او ظهور می‌کند. اگر تربیت صحیح باشد برای این بچه، آن دیکتاتوریش رو به ضعف می‌رود. و اگر تربیت فاسد باشد، آن دیکتاتوری که کم بود رشد می‌کند. آنهایی هم که در قوای مسلّح و دست [اندرکارند در] کارهایی که در مملکت ما یا سایر ممالک هستند این طور نیست که ابتداءً، اینها دیکتاتور بودند. دیکتاتوری کم کم بروز می‌کند در انسان. از اول خیال می‌کند که خودش یک آدمی است که با دیکتاتوری مخالف است.

لکن بعضی وقتها که اتفاق می‌افتد، در آراء و در اقوال شروع می‌کند تحمیل کردن. رأی خودش را می‌خواهد تحمیل کند بر دیگری. نه اینکه با برهان ثابت کند؛ تحمیل می‌خواهد بکند بر دیگران. این یک دیکتاتوری است که انسان بخواهد آن چیزی را که خودش فکر کرده است دیگران از او بی جهت قبول بکنند.

یک وقت یک آدم مُنْصِفی است که می‌گوید بیایید بنشینیم با هم صحبت کنیم، بدانیم حرف شما درست است، یا حرف من درست است. یک وقت این طور است که در روحش چون یک دیکتاتوری هست و خودش آگاه نیست، می‌خواهد که آن مطلبی را که می‌فهمد به همه تحمیل کند و دیگران را وادار کند به اینکه قبول بکنند.

از اینجا شروع می‌شود. بعد کم کم یک قدرت وقتی برایش پیدا شد، از اینجا یک قدمی بالاتر می‌گذارد و نسبت به مثلاً آن محیطی که دارد، نسبت به آن مقداری از قدرتی که دارد، کم کم شروع می‌کند دیکتاتوری کردن. کم کم وقتی که انسان وارد جامعه شد، کم کم وقتی وارد جامعه شد، وارد نظام شد، یک نظامی شد، یک سر کردهٔ نظامی شد، یک فرماندهٔ نظامی شد، کم کم آن خویی که در باطنش بوده است رو به رشد می‌رود. اول هم خودش ناآگاه است از مطلب، نمی‌داند که این رویّه رویّهٔ دیکتاتوری است؛ خیال می‌کند که رویّه رویّهٔ انسانی و اسلامی است. لکن هِی جلو می‌رود.

هر چه جلو می‌رود، این خو در او زیاد می‌شود. شما خیال نکنید که اول رضاخان یک دیکتاتوری بود، یا هیتلر یک دیکتاتور بود، آن وقتی که رضا خان در آن محلی که متولد شد دیکتاتور نبوده است. هیتلر هم نبوده دیکتاتور.

کم کم که وارد جامعه شدند و قدرت پیدا کردند هرچه قدرت زیادتر شد، آن ملکه‌ای که در باطنش بود هی زیادتر شد. و همین طور بتدریج قوّت پیدا کرد، تایک وقت یک دیکتاتوری شد مثل هیتلر؛ یا در مملکت ما یک دیکتاتوری شد مثل رضاخان. محمدرضا دیکتاتور بود، منتها به یک صورتی غیر صورتی که پدرش عمل می‌کرد.

این دیکتاتور بود، و مردم را با دیکتاتوری زیر بار ذلت خودش آورد. و آنها هم که این را وادار کردند به اینکه این کشور را به تباهی بکشد. آنها هم راجع به پدرش خوب، می‌دانستند که دیکتاتور است. راجع به پسر هم تعهداتی لابُد داده است که قبولش کردند .و اینها این طور نبوده که از اول دیکتاتور زاییده شده باشند؛ یا از اول آزادیخواه کسی زاییده شده باشد. اول اینها همه بالقُوّه است.

کم کم که انسان وارد می‌شود می‌بیند که یک وقت به دام خودش افتاد؛ یعنی این دام دیکتاتوری.

شما که از الآن می‌خواهید ان شاءالله در نظامْ رو به توانایی بروید و رو به قدرت بروید این جهت را باید خیلی توجه کنید که آیا دارید وقتی که قدرت پیدا می‌کنید، وقتی رئیس یک فوج می‌شوید، رئیس یک پادگان می‌شوید، در خودتان توجه کنید که می‌خواهید هدایت کنید پرسنل خودتان را؛ یا می‌خواهید تحمیل کنید ولو باطل باشد.

یک مطلبی را که می‌گویید چنانچه خطایش را فهمیدید، حاضرید به اینکه بگویید من خطا کردم، اشتباه کردم؛ یا همان خطا را می‌خواهید تا آخر به پیش ببرید.

از مفاسدی که دیکتاتوری دارد و دیکتاتور مبتلا به آن هست این است که یک مطلبی را که القا می‌کند، بعدش نمی‌تواند، قدرت ندارد بر خودش که این مطلبی که القاکرده است اگر خلاف مصلحت است، اگر خلاف مصالح، فرض کنید، کشور خودش هم هست، خلاف مصلحت ارتش هم هست، نمی‌تواند که از قولش برگردد؛ می‌گوید: گفتم، و باید بشود! این بزرگترین دیکتاتوری‌هاست که انسان به آن مبتلا هست که «چیزی که گفتم باید بشود» ولو اینکه یک کشور به تباهی کشیده بشود.

این دیکتاتوری هیتلر و امثال اینها از این قماش دیکتاتوری بود که وقتی مثلاً مشاهده این معنا را می‌کند که خطا کرده است و نباید این طور حمله را به مثلاً شوروی بکند، این را اظهار نمی‌کند؛ عقیده‌اش این است که «باید این کار بشود» «گفتم و باید بکنم». دیدید که این شخص که گفت «باید بشود» آن طور به مذلت کشیده شد.

شماها که ان شاءالله بعدها یک چهره‌های فعّالی برای این مملکت می‌شوید و یک چهره‌های اسلامی برای این مملکت می‌شوید بدانید که این چیزهایی که در نفس خودتان هست، این اوصافی که در نفس خودتان هست، اگر مهار نکنید یک وقت یک دیکتاتور از کار در می‌آیید. این طور نباشد که آن قدر خودتان را ببینید که هرچه می‌گویید همان درست است؛ و آن قدر خودبین باشید که اگر نادرستی را فهمیدید هم، حاضر به تسلیم نباشید.